

مجله زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه سیستان و بلوچستان

سال دوم-بهار و تابستان ۱۳۸۳

آثار شیخ عطار و مأخذ داستان های مولانا روم

دکتر راجندر کمار
دانشگاه دهلی



چکیده

جلال الدین محمد مولوی در مثنوی از ظرف قصه برای بیان تعالیم عالی عرفانی استفاده کرده است. مأخذ بعضی از این داستان های تعلیمی، آثار عطار نیشابوری می باشد که مولانا از دوران کودکی خود با او آشنایی داشته و ماجرای ملاقات با او در نیشابور و تقدیم کتاب اسرارنامه عطار به مولوی مشهور است. در این مقاله کوشش شده تا برخی از داستان های مثنوی را که به نوعی با آثار عرفانی عطار در ارتباطند و از آن ها بهره گرفته اند و یا به صورت مستقیم و یا غیر مستقیم از آن ها اقتباس شده اند معرفی کنیم.

واژگان کلیدی: مثنوی معنوی، اسرارنامه، مصیبت نامه، منطق الطیر، تذکره الاولیا

مقدمه

مردم از زمان قدیم به شنیدن و خواندن داستان‌ها و افسانه‌ها دل بستگی زیادی داشته‌اند و به همین علت در ادبیات بیشتر کشورهای جهان، داستان به وجود آمده است. کمتر جامعه متمدنی می‌توان یافت که دارای داستان‌های متعدد اجتماعی - مذهبی - عشقی، حماسی و تعلیمی نباشد. سبب این توجه شدید به خواندن داستان‌ها و افسانه‌ها، به طوری که تحقیق شده، علاقه‌ای است که انسان نسبت به سرنوشت قهرمانان داستان‌ها دارد و این دل‌بستگی به این علت است که انسان می‌خواهد که خود مانند قهرمانان داستان‌ها باشد و مثل آنها کارهای بزرگی را انجام بدهد، زیرا انسان در همه جا و در همه چیز، تنها برای تکامل خود تلاش می‌کند. وقتی در داستان، سرنوشت قهرمان را مانند حال خود می‌یابد، تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد و به دنبال آن حسرت و شادی یا غمی بزرگ احساس می‌کند. زندگی نیز خود یک داستان حقیقی است، از طرف دیگر داستان‌ها به منظور راهنمایی انسان‌ها به سوی خیر و سعادت، تصنیف شده‌اند و خود از مؤثرترین وسایل آموزشی و پرورشی به شمار می‌روند و تربیت از راه بیان قصه و سرگذشت‌ها و عبرت‌گیری و پندآموزی از دیگران، آسان‌تر و مؤثرتر انجام می‌پذیرد تا این که انسان را بطور مستقیم مورد خطاب و اندرز قرار دهند یا درباره او ستایش و نکوهش روا دارند و این نکته در دانش روان‌شناسی نیز از زمان باستان بررسی و ثابت شده است و یکی از سودمندترین روش‌های آموزش و پرورش به شمار آمده است.

مولانای روم با توجه به این نکات همتی گماشت بر آنکه داستان‌های شیرین و دل‌پذیر و پندآموز بگزیند و آنها را در اشعار و ابیات خود بیاورد. شش دفتر مثنوی مولانا پر از این نوع داستان‌های منظوم است. مثنوی جاودانه مولانا از زمان آفرینش آن تا به امروز به مردم حیات ابدی می‌بخشد و در جان پویندگان پرتو کمال می‌آفریند. در دریای اندیشه‌های این عارف بزرگ گوهرهای تابناک در کالبد داستان‌های منظوم نهفته است.

آثار عطار مأخذ بعضی از داستان های مثنوی:

توجه به مأخذ داستان ها و تمثیلاتی که در مثنوی ذکر شده، نشان می‌دهد که بیشتر حکایت ها پیش از مولانا، در کتاب های ادبی، تاریخی و دینی چه به صورت منظوم و چه منثور وجود داشته است و به همین دلیل می توان گفت که مولوی داستان سرا است نه شاعر داستان پرداز. او در ارکان اغلب داستان ها و در کیفیت، موضوع، زمان و مکان و قهرمانان آنها تغییرات بزرگ داده است. تغییر کیفی آن است که داستانی در مأخذ اصلی، با موضوع و محتوای محدود و کوچک، به دست مولانا گسترش و کمال می‌یابد و به سبب زمینه های تازه و نکته های متعدد علمی، ادبی و عرفانی، تحرک و جلوه ای نو پیدا می کند و اثر آن داستان از حد عادی بالاتر می‌رود و به صورت مجموعه‌ای از علوم و معارف گوناگون در می‌آید.

احتمال می‌رود که مولانا از "اسرار نامه عطار" پنج داستان اخذ کرده باشد. مثلاً داستان "بازرگان و طوطی" که در دفتر اول آمده است و موضوع آن در مأخذ اصلی "اسرارنامه" اندرز پرنده ای است به پرنده دیگر برای رهایی از قفس و در مثنوی مولانا تغییرات کلی می‌یابد و کیفیت و اوج معنی و سطح سخن بدان حد می‌رسد که آن را به یکی از مشهورترین داستان های عرفانی تبدیل می‌کند. شیخ عطار (۵۴۰-۶۱۶) در "اسرارنامه" این قصه را به نظم در آورده و به احتمال قوی، مولانا در سرودن آن به همین مأخذ نظر داشته است، با این تفاوت که او بنا به شیوه خود داستان را به تفصیل و بدین شکل زیبا پرورده و نتایج نیکوتر از آن گرفته است. عنوان حکایت مولانا چنین است: "قصه بازرگان که طوطی او را پیغام داد به طوطیان هندوستان". این حکایت با این بیت شروع می‌شود:

بود بازرگان و او را طوطی	در قفس محبوس زیبا طوطی
چونک بازرگان سفر را ساز کرد	سوی هندستان شدن آغاز کرد

(مولوی، ۱۳۱۴: ۷۶)

این داستان را عطار در "اسرارنامه" چنین بیان کرده است:

حکیم هند سوی شهر چین شد به قصر شاه ترکستان زمین شد
شبی می دید طوطی هم نشینش قفس کرده ز سختی آهنینش
چو طوطی دید هندو را برابر ز بان بگشاد طوطی همچو شکر
که از بهر خدای ای کار پرداز اگر وقتی بهندستان رسی باز

(عطار، ۱۳۲۸: ۸۹)

مولانا در این داستان، نکته های بسیاری درباره مسایل اخلاقی، عرفانی، دینی و فلسفی مطرح کرده است. نکته اصلی در داستان، مسأله مردن و رستن است و معنی مردن طوطی نیاز به آزادی و رستن از قید قفس تن است.

داستان دومی، "مثنوی مولانا موسوم به" حکایت استاد و شاگرد احوال است که با

این شعر آغاز می گردد:

گفت استاد احولی را کاندرا رو برون آرز و ثاق آن شیشه را
گفت احول زان دوشیشه من کدام پیش تو آرم بکن شرح تمام

(مولوی، ۱۳۱۴: ۱۲۸)

شیخ عطار این حکایت را در "اسرار نامه" چنین سروده است:

یکی شاگرد احوال داشت استاد مگر شاگرد را جایی فرستاد
که ما را یک قرابه روغن آنجاست بیاور زود آن، شاگرد بطرخواست
چو آنجاشد که گفت و دیده بگماشت قرابه چون دودید احوال عجب داشت

(عطار، ۱۳۲۸: ۹۹)

مولانا به وسیله این داستان پند می دهد که به پیرامون خود با دیدگان باز بنگرند و مقصود از دو بین کسی است که فاقد اعتدال در قضاوت و دقت در مشاهده است، به درستی نمی نگرد و احوال و اوضاع را مورد داوری قرار نمی دهد. زیرا او گرفتار هوا و هوس است و از این رو قادر به درک حقایق امور جهان نیست. داستان سوم بنام "یافتن پادشاه باز را بخانه کم پیرزن" که در دفتر دوم مثنوی آمده است، با این ابیات آغاز می شود:

نه چنان بازیست کوازشه گریخت سوی آن کمپیر کو می آرد بیخت
تا که تتماجی پزد اولادرا دید آن باز خوش خوش زاد را
(مولوی، ۱۳۱۴: ۲۱۶)

شیخ عطار این داستان را به شیوه دیگر بیان نموده است:

مگر باز سپید شاه برخاست بشد تا خانه آن پیرزن راست
چو دیدش پیرزن برخاست از جای نهادش در بر خود بند بر پای
(عطار، ۱۳۲۸، به نقل از فروزانفر، ۱۳۳۳: ۴۴)

داستان چهارم به عنوان "داد خواستن پشه از باد به حضرت سلیمان علیه

السلام" در دفتر سوم ذکر شده و مولانا آن را چنین سروده است:

پشه آمد از حدیقه و ز گیاه وز سلیمان گشت پشه داد خواه
کای سلیمان معدلت می گستری بر شیاطین و آدمی زاد و پری
(مولوی، ۱۳۱۴: ۶۱۲)

شیخ عطار این را در "اسرارنامه" چنین به نظم درآورده است:

یکی پشه شکایت داشت از باد به نزد یک سلیمان شد به فریاد
که تا کی باد تندم در زمانی بیندازد جهانی در جهانی
(عطار، ۱۳۲۸)

داستان پنجم نیز از دفتر سوم اخذ شده است به نام "قصه آن دباغ کی در بازار

عطاران در بوی عطر و مشک بیهوش و رنجور شد":

آن یکی افتاد بیهوش و خمید چونک در بازار عطاران رسید
بوی عطرش زد ز عطاران راد تا بگردیدش سر و بر جافتاد
(مولوی، ۱۳۱۴: ۶۳۸)

شیخ عطار این داستان را این گونه سروده است:

یکی کناس بیرون جست از کار مگر ره داشت بر دکان عطار
چو بوی مشک از دکان برون شد همی کناس آنجا سر نگون شد
(عطار، ۱۳۲۸: ۶۱)

علاوه بر این مولانا از منطق الطیر شیخ عطار، تقریباً چهار داستان اخذ کرده است که عمده ترین آنها دو داستان می باشد. یکی "حکایت آن درویشی که در هری غلامان آراسته عمید خراسان را دید" که در دفتر پنجم آمده است و با این بیت آغاز می گردد:

آن یکی گستاخ رو اندر هری چون بدیدی او غلام مهتری
جامه اطلس کمر زرین روان روی کردی سوی قبله آسمان

(مثنوی، ۱۳۱۴: ۹۶۵)

شیخ عطار در منطق الطیر این داستان را چنین آغاز کرده است:

در خراسان بود دولت بر مزید زانکه پیدا شد خراسان را عمید
صد غلامش بود ترک ماه روی سر و قامت، سیم ساعد، مشک بوی

(عطار، ۱۳۵۶: ۵۳)

این داستان در آغاز، طنزآمیز و کودکانه به نظر می آید زیرا درویشی از طریق گستاخی، به خالق جهان اعتراض می کند و برای اداره امور خلق به او، پند می دهد. دنباله داستان چنین است که مولانا، درویش پای برهنه را "گستاخ" می نامد، اما عطار "دیوانه اش" می خواند. مقصود مولوی از عمید خراسان، محمد ابن منصور نسوی (۸۹۴ م.) از بزرگان زمان سلجوقیان است. (وزین پور، ۱۳۵۶: ۴۲۱)

داستان دوم یعنی "حکایت آن عاشق که شب بیامد برامید وعده معشوق بدان وثاقتی کی اشارت کرده بود"، در دفتر ششم بیان شده است و با این بیت آغاز می گردد:

عاشقی بودست در ایام پیش پاسبان عهد اندر عهد خویش
سالها در بند وصل ماه خود شاه مات و مات شاهنشاه خود

(مولوی، ۱۳۱۴: ۱۰۷۲)

مأخذ این حکایت مولانا نیز داستانی از منطق الطیر است، موسوم به "حکایت عاشقی که خفته بود و معشوق بر او عیب گرفت" که با این شعر شروع می گردد:

عاشقی از فرط عشق آشفته بود بر سر خاکی بزاری خفته بود
رفت معشوقش به بالینش فراز دید او را خفته و ز خود رفته باز

(عطار، ۱۳۵۶: ۱۹۶)

مولانا در این داستان از عاشقی خام سخن پرداخته است که با وجود سالها زاری و تحمل دوری، آنگاه که محبوب از سر مهر مژده دیدار می دهد، او در میعادگاه به خواب می رود و از شور و شوق و التهابش اثری مشهود نمی شود. مولوی این گونه عشق های بی پایه کودکانه را مورد نکوهش قرار می دهد و عشقی را می ستاید که رو به سوی حق داشته باشد. عاشق نباید به سود و زیان بیندیشد و اسیر عقل دور اندیش شود و خواب سنگین بر او چیره گردد.

داستان سوم از دفتر ششم مثنوی مولاناست به نام "قصه احد احد گفتن بلال" که این گونه شروع می شود:

تن فدا ی خار می کرد آن بلال خواجه اش می زد برای گوشمال
که چرا تو یاد احمد می کنی بنده بد منکر دین منی

(مولوی، ۱۳۱۴: ۱۰۸۷)

شیخ عطار در منطق الطیر این داستان را چنین به نظم درآورده است:

خورد بر یک جایگه روزی بلال بر تن باریک صد چوب و دوال
خون روان شد ز اوزچوب بی عدد همچنان می گفت احد می گفت احد

(عطار، ۱۳۵۶: ۳۲)

داستان چهارم از مثنوی به نام "ظاهر شدن فضل و هنر لقمان" را مولانا چنین به نظم در آورده است:

هر طعامی کاو ریوندی بوی کس سوی لقمان فرستادی زپی

(فروزانفر، ۱۳۳۳: ۵۵)

این قصه را شیخ عطار در منطق الطیر این طور سروده است:

پادشاهی بود نیکو شیوه ای چاکری را داد روزی میوه ای
میوه او خوش همی خورد آن غلام گفتی خوشتر نخورد او زان طعام

(عطار، ۱۳۵۶: ۱۳۵)

مولانا از مصیبت نامهٔ شیخ عطار نیز تقریباً در شش داستان استفاده کرده است. یکی در "داستان پیر جنگی که در عهد عمر رضی الله عنه از بهر خدا روز بی نوایی چنگ زد، میان گورستان" که در دفتر اول ذکر شده است و با این بیت شروع می شود:

آن شنیدستی که در عهد عمر بود چنگی مطربی با کَرّ و فرّ
بلبل از آواز او بی خود شدی یک طرب ز آواز خویش صد شدی

(مولوی، ۱۳۱۴: ۹۴)

ماخذ این داستان در مصیبت نامهٔ عطار یافته می شود و آن را عطار چنین به نظم درآورده است:

بود پیری عاجز و حیران شده سخت کوش چرخ سر گردان شده
دست تنگی پایمالش کرده بود گرگ پیری در جوالش کرده بود
بود نالان همچو چنگی ز اضطراب پیشهٔ او از همه نقلی رباب

(عطار، ۱۳۳۸: ۳۴۰)

مولانا این داستان را طبق نیاز خیلی طولانی به نظم در آورده است، چون این قصه در "مصیبت نامه" در حجم یک صفحه و نیم می باشد. مولانا همچنان که گفته شد، زمان و مکان وقوع داستان های پیشینیان و همچنین مقدار آنها را نیز در صورت لزوم تغییر می دهد تا در بیان داستان ها، مقاصد تربیتی، علمی، عرفانی و دینی سودمند و مهم خود را بگنجاند. هدفش قصه گویی نیست بلکه می خواهد که اندیشه های پر ارج خود را در جامعهٔ حکایت بگنجاند و تأثیری عمیق در مردم به وسیلهٔ داستان بگذارد. به نظر می رسد که او نمی خواهد که داستان پرداز باشد بلکه سر آن دارد که معلمی دلسوز و عارفی آگاه و مصلح به شمار آید و راه تاریک زندگانی بشری را با سخنان دلاویزش روشن سازد. این داستان "پیر جنگی" در مصیبت نامه واقعهٔ کوچک و ساده ای است اما در مثنوی مولانا به صورت داستانی زیبا و عرفانی با معانی و مفاهیم متعدد در می آید.

داستان دوم در مثنوی به نام "قصهٔ دیدن خلیفه لیلی را" با این شعر شروع می شود:

گفت لیلی را خلیفه کان توی کز تو مجنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو مجنون نیستی

(مولوی، ۱۳۱۴: ۲۰)

این داستان را شیخ عطار در مصیبت نامه چنین به نظم در آورده است:

گفت هارون، عشق مجنون می شنود آن هوس او را چو مجنون در ربود
خواست تا دیدار لیلی بینداو پیش لیلی یک نفس بنشینداو
خواند مجنون را و گفت ای بیخبر نیست لیلی را جمالی بیشتر

(عطار، ۱۳۳۸: ۱۳۸)

مولانا به وسیله این داستان می خواهد که بگوید، نزد صاحب دلان جان شیفته، تنها سیمای زیبا نیست که عشق می افزاید بلکه زیبایی درونی محبوب است که در قلب عاشق جذبه شوق پدید می آورد.

داستان سوم در مثنوی "قصه آنک در یاری بکوفت" است که در دفتر اول گفته شده و با این بیت شروع می شود:

آن یکی آمد در یاری بزد گفت یارش کیستی ای معتمد
گفت من گفتش پروهن گام نیست بر چنین خوانی مقام خام نیست

(مولوی، ۱۳۱۴: ۱۵۱)

در مصیبت نامه، عطار این حکایت را چنین بیان نموده است:

عاشقی را بود معشوق چو ماه صبر کرده ترک پیش او کلاه
مدتی در انتظارش بوده بود جان به لب پر خون دل پالوده بود

(عطار، ۱۳۳۸: ۳۴۷)

داستان چهارم "قصه ایاز و حجره داشتن او" که در دفتر پنجم مثنوی آمده با این

ابیات شروع می شود:

آن ایاز از زیرکی انگیخته پوستین و چارقدش آویخته
می رود هر روز در حجره خلا چارقت اینست منگر در علا

(مولوی، ۱۳۱۴: ۹۱۶)

عطار این داستان را در مصیبت نامه چنین سروده است:

داشتی در راه ایاز سیم بر خانه ای هر روز بگشادیش در
در درون خانه رفتی او پگاه پس از آنجا آمدی نزدیک شاه

(عطار، ۱۳۳۸: ۱۳۹)

همچنین داستان پنجم به نام "قصه سلطان محمود و غلام هندو" که در دفتر ششم آمده و چنین آغاز می شود:

رحمه الله علیه گفته است ذکر شه محمود غازی سفته است
کز غزای هند پیش آن همام در غنیمت او فتادش یک غلام

(مولوی، ۱۳۱۴: ۱۱۱۱)

این حکایت را عطار چنین بیان نموده است:

لشکر محمود نیرو یافتند در ظفر یک طفل هندو یافتند
طرفه شکلی داشت آن طفل سیاه از ملاحظت فتنه او شد سپاه

(عطار، ۱۳۳۸: ۲۷۶)

داستان ششم "قصه اعرابی درویش و ماجرای زن او با او به سبب قلّت و درویشی" در دفتر اول مثنوی است که چنین آغاز می گردد:

یک شب اعرابی زنی مرشوی را گفت و از حد برد گفت و گوی را
کاین همه فقر و جفا ما می کشیم جمله عالم در خوشی، ما ناخوشیم

(مولوی، ۱۳۱۴: ۱۹۵)

این داستان را عطار در مصیبت نامه چنین بیان کرده است:

بود آن اعرابی بی توشه ای یافته در شوره جایی گوشه ای
گوشه او جای مستی عور بود آب او گه تلخ و گاهی شور بود

(عطار، ۱۳۳۸: ۳۷۸)

مولانا از "الهی نامه" نیز تقریباً چهار داستان را اخذ کرده است. اولین داستان به نام "نگریستن عزرائیل بر مردی و گریختن آن مرد در سرای سلیمان در دفتر اول آمده و مولانا آن را چنین بیان کرده است:

راد مردی چاشتگاهی در رسید در سرا عدل سلیمان در دويد
رویش از غم زرد و هر دلب کبود پس سلیمان گفت ای خواجه چه بود

(مولوی، ۱۳۱۴: ۴۷)

مأخذ این حکایت الهی نامه است و عطار آن را چنین آغاز کرده است:

شنیدم من که عزرائیل جان سوز به ایوان سلیمان رفت یکروز
جوانی پیش او دیدش نشسته نظر بگشاد پیش او فرشته

داستان دوم " التماس کردن همراه عیسی علیه السلام زنده کردن استخوان ها را از

عیسی علیه السلام " که در دفتر دوم چنین سروده شده است:

گشت با عیسی یکی ابله رفیق استخوان ها دید در حفرة عمیق
گفت ای همراه آن نام سنی که بد آن، تو مرده را زنده کنی

(مولوی، ۱۳۱۴: ۲۰۷)

شیخ عطار این حکایت را در الهی نامه چنین به نظم در آورده:

ز عیسی ابلهی در خواست یک روز مرا نام معین حق درآموز
مسیحش گفت، تو این را نشایی چه خواهی آنچه با آن برنیایی

داستان سوم "قصه آن مرغ گرفته کی وصیت کرد کی بر گذشته پشیمانی مخور"

است که در دفتر چهارم با این بیت شروع می شود:

آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام مرغ او را گفت ای خواجه همام
تو بسی گاوان و میشان خورده ای تو بسی اشتر بقربان کرده ای

(مولوی، ۱۳۱۴: ۷۳۶)

این داستان را عطار در الهی نامه چنین به نظم در آورده است:

چنین گفته است شعبی مرد درگاه که شخصی صعوه ای بگرفت در راه
بدو آن صعوه گفت از من چه خواهی وزین ساق و سر و گردن چه خواهی

این حکایت، درباره مرغی است که به دست کسی گرفتار شده و با به کار بردن

نیرنگ و دادن پنجهایی چند، خود را رها می سازد.

داستان چهارم "حکایت آن گاو کی تنها در جزیره است" نام دارد که مولانا آن را در دفتر پنجم آورده است:

یک جزیره سبز هست اندر جهان اندرو گاو نیست تنها خوش دهان
جمله صحرا را چرد او تا به شب تا شود زفت و عظیم و منتخب
(مولوی، ۱۳۱۴: ۹۶۹)

این حکایت را عطار در الهی نامه این طور بیان کرده است:

عطا گفتست آن مرد خراسان که حیوانیست با صد کوه یکسان
پس کوهی که آن را قاف نامست مگر آن جایگه او را مقامست
(عطار، ۱۳۳۹: ۳۰۱)

مولانا از "تذکره الاولیاء" نیز بسیاری داستان ها را اخذ کرده است. مهمترین این از داستان ها داستانی است به نام "گفتن شیخی ابایزید را که کعبه منم، گردم طوافی می کن" که در دفتر دوم آمده است و با این ابیات شروع می شود:

سوی مگه شیخ امت با یزید از برای حج و عمره می دوید
او به هر شهری که رفتی از نخست مر عزیزان را بکردی باز جست
(مولوی، ۱۳۱۴: ۳۰۴)

شیخ عطار این قصه را در تذکره الاولیاء آورده است، در شرح احوال طیفور بن عین، ابایزید بسطامی چنین آمده: "نقل است که گفت، مردی پیشم آمد و پرسید کجا می روی؟ گفتم: به حج، گفت: چه داری؟ گفتم: دویت درم. گفت: به من ده و هفت بار گرد من بگرد که حج تو این است چنان کردم و باز گشتم". (عطار، ۱۳۵۵: ۱۶۵)

مولانا در دفتر چهارم دو داستان سروده است که آنها نیز از تذکره الاولیاء اخذ شده است. یکی به نام "سبب هجرت ابراهیم ادهم قدس الله سره و ترک ملک خراسان" (مولوی، ص ۱۰۲/عطار، ۱۳۵۵: ۱۰۲) و دیگر داستان "حکایت کافری که گفتندش در عهد ابایزید که مسلمان شو و جواب گفتن او ایشان را که در دفتر پنجم آمده و با این بیت آغاز می گردد:

بود گبری در زمان بایزید گفت او را یک مسلمان سعید
 که چه باشد گر تو اسلام آوری تا بیابی صد نجات و سروری

(مولوی، ۱۳۱۴: ۹۹۴)

این داستان در تذکره الاولیا چنین ذکر شده است: "نقل است که گبری بود در عهد شیخ (بایزید). گفتند: مسلمان شو. گفت: اگر مسلمانی این است که بایزید می کند، من طاقت ندارم و اگر این است که شما می کنید، آرزو نمی کنم." (عطار، ۱۳۵۵: ۱۴۹)

نتیجه

مولانا جلال الدین رومی آثار شیخ عطار را به عنوان مأخذ داستان های خود به کار برده است، حدود چهل داستان در مثنوی مولانا، از آثار شیخ عطار اخذ شده است و طبق نیاز، زمان و مکان و موضوع آنها کاملاً تغییر کرده است و مولانا از جویباری کوچک و آرام، اقیانوسی بیکران و عمیق پدید آورده که بسی گوهر های گرانبها و اسرار بی پایان در خود نهفته است. نمونه این داستان ها "بازرگان و طوطی" و "داستان پیر چنگی" می باشد که در آثار شیخ عطار حکایت های ساده و کوچکی است ولی در مثنوی مولانا گسترش بیشتری یافته و پیام های تعلیمی عرفانی بر آنها مترتب است. مثلاً اگر مولانا "طوطی" می گوید، منظورش از طوطی "روح" آدمی است. همچنین از کلماتی مانند دیوار بلند، شیر، نقش و رنگ، سخن به میان می آورد و مقصودش از آنها به ترتیب: تکبر و خودخواهی یا سد و مانع و عالم جسمانی و مادی است.

مولانا در برخی از داستان ها که تعداد آنها هم کم نیست، سیمای یک شاعر و متفکر واقع گرا را دارد و این هنگامی است که به زندگی و روزگار خود نظر دارد و احوال اجتماعی مردم زمان را تجربه و تحلیل می کند و در ترازوی عقل قرار می دهد و حتی کارهای ناروای افراد جامعه را بسختی نکوهش می نماید؛ اما آنگاه که به بحث های فلسفی می پردازد، به عنوان فیلسوف سخن می گوید، البته فیلسوفی اشراقی و درون شناس.

منابع

۱. تدین، عطاء الله (بی تا) از قونیه تا دمشق. انتشارات کنکاش.
۲. جمالزاده، محمد علی (۱۳۳۵) بانگ نای. تهران: انتشارات انجمن کتاب.
۳. صفا، ذبیح الله (۱۳۳۸ تا ۱۳۵۸) تاریخ ادبیات ایران. تهران: چاپ دانشگاه.
۴. عبدالحکیم (۱۳۵۶) خلیفه. عرفان مولوی. ترجمه احمد محمدی. احمد علایی. کتابهای چینی. تهران.
۵. عطار، شیخ فرید الدین (۱۳۲۸) اسرارنامه. با تصحیح دکتر سید صادق گوهرین. تهران: انتشارات صفی علیشاه.
۶. _____ (۱۳۳۹) الهی نامه. تهران: به تصحیح فواد روحانی.
۷. _____ (۱۳۵۵) تذکره الاولیاء. به تصحیح محمد استعلامی. تهران: زوار.
۸. _____ (۱۳۳۹) خسرو نامه. به تصحیح احمد سهیلی خوانساری. چاپ تابان.
۹. _____ (۱۳۳۸) مصیبت نامه. به تصحیح نورانی وصال. تهران: زوار.
۱۰. _____ (۱۳۵۶) منطق الطیر. به تصحیح سید صادق گوهرین. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۱۱. فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۱۵) زندگی مولانا جلال الدین مشهور به مولوی. تهران: زوار.
۱۲. _____ (۱۳۴۶) شرح مثنوی معنوی. ۳ مجلد. تهران: چاپ دانشگاه.
۱۳. _____ (۱۳۳۳) مآخذ قصه و تمثیلات معنوی. تهران: چاپخانه مجلس.
۱۴. مبشری، اسدالله (۱۳۶۲) چنگ مثنوی. تهران: مؤسسه مطبوعاتی عطایی.
۱۵. مولوی، جلال الدین محمد (بی تا) فیه ما فیه. تهران: دانشگاه. به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر.
۱۶. مولوی، جلال الدین محمد (۱۶۲۵-۱۳۱۴) مثنوی معنوی. به تصحیح رینولد الدین نیکلسون. چاپ لیون.
۱۷. وزین پور، نادر (۱۳۶۵) آفتاب معنوی. تهران: امیرکبیر.
۱۸. همایی، جلال الدین (۱۳۵۶) مولوی نامه. بخش اول. تهران: آگاه.